

اسطوره‌شناسی تطبیقی در سنت فرهنگی غرب

مریم صانع‌پور*

چکیده

توسعه زبان‌شناسی تطبیقی در قرن نوزدهم و اکتشافات قوم‌شناختی در قرن بیستم موجب شد تا اسطوره‌شناسی در هیئت یک علم مطرح شود و از آن‌جا که اسطوره‌های باستانی ملت‌ها مبنایی‌ترین مقولات برای شناخت ملل مختلف‌اند اسطوره‌شناسی تطبیقی به‌عنوان عامل شناخت متقابل ملل از یکدیگر مورد توجه محققان قرار گرفت و این امر به گشوده‌شدن باب گفت‌وگو و تعامل میان ملل منجر شد. به این ترتیب، اسطوره‌شناسی تطبیقی قادر است تا زمینه‌های نزاع و تخاصم میان ملل را، که اکثراً زائیده عدم همدلی و هم‌زبانی است، از میان ببرد، زیرا تعمق در زیربنای فرهنگی می‌تواند به یافتن وجوه اشتراک میان ملل مختلف منجر شود و اشتراکات مزبور، عامل صلح و دوستی میان ملل شود. علاوه بر این، وجوه افتراق میان اسطوره‌ها می‌تواند پژوهشگران را متوجه ضرورت‌های اقلیمی مختلف و متنوع سازد تا هر ملتی در شرایط خاص خود، مورد سنجش و داوری قرار گیرد و این درک متقابل مانع از خصومت‌های متقابل ملل گردد. شایان توجه است که مقاله حاضر فقط دیدگاه غربی‌ها را در مورد اسطوره‌شناسی تطبیقی مورد بررسی قرار داده است.

کلیدواژه‌ها: اسطوره‌شناسی تطبیقی، ایاده، کمپل، یونانی، شرقی.

مقدمه

اسطوره‌ها بیان‌های نمادین زیرساخت‌های اجتماعی در منابع باستانی و پیش از تاریخ‌اند. این دیدگاه، که دیدگاه اجتماعی خوانده می‌شود، با نظریه‌های وونت (W. Wundt) و باخوفن (J.J. Bachofen) آغاز شد و در آثار دورکهمیم به‌عنوان مکتب جامعه‌شناسی فرانسوی رشد کرد.

* عضو هیئت علمی گروه غرب‌شناسی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی saneapour@ihcs.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۲/۱۰، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۴/۲۹

دومزیل (Georges Dumézil) با بررسی تطبیقی اسطوره‌ها معتقد شد اقوام هندواروپایی از میراثی مشترک بهره‌مندند، زیرا در اوائل هزارهٔ دوم پیش از مسیح با تمدن‌های پیشرفتهٔ مدیترانه‌ای ارتباطی عمیق داشتند. از طرفی، وجود عناصر مشترک و متشابه در اساطیر اقوام مختلف بیانگر وجود عناصر مشترک در بیرون و درون انسان‌اند، اما، از طرف دیگر، وجود اختلاف در اساطیر اقوام و ملل مختلف بیانگر این است که مسائل مشترک درونی و بیرونی انسان‌ها بر اثر وجود شرایط متفاوت تاریخی و محیطی، به اشکالی گوناگون ظاهر می‌شوند؛ به‌هرحال، نظام اسطوره‌ای هر قومی در حد خود نظامی جامع است و به‌صورت جهان‌شناسی و خویش‌شناسی فرد و گروه ارتباط فرد و جامعه را با یکدیگر و با طبیعت و زندگی مادی و معنوی تنظیم می‌کند.

به این ترتیب، اسطوره‌شناسی با بررسی مجموعه‌های اساطیری و کشف کیفیات عمومی و کلی آن‌ها در خدمت مردم‌شناسی فرهنگی قرار می‌گیرد و می‌تواند به علوم سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، تاریخ، جغرافیای تاریخی، باستان‌شناسی، روان‌شناسی، دین‌شناسی، و تاریخ فلسفه یاری رساند و متقابلاً از آن علوم بهره‌جوید. مطالعات مردم‌شناسی که از نیمهٔ دوم قرن نوزدهم آغاز شد این راز را برگشود که اساطیر، آیین‌ها، و آداب جوامع کهن بین‌النهرینی، مصری، هندی، ایرانی، یونانی و غیره دارای انگیزه‌ها و اهداف عمومی مشترکی‌اند (بهار، ۱۳۷۵: ۳۵۸-۳۶۳).

الکساندر کراپ معتقد است از آن‌جا که اسطوره‌پردازی اقوام باستانی پاسخ موقت به کنجکاوی انسان اولیه در جهت یافتن علت‌هاست می‌توان گفت افسانه‌ها عملکردهای احساسی انسان نیستند بلکه پدیده‌های منحصراً عقلانی‌اند (ستاری، ۱۳۷۷: ۵/۱).

۱. خاستگاه اسطوره‌شناسی تطبیقی

واژه myth از اصل یونانی muthos به معنای سخن و افسانه گرفته شده که احتمالاً با واژه گوتیک maudjan به معنای یادآوری کردن، واژه ایرلندی کهن smuainim به معنای «فکر می‌کنم»، واژه اسلاوی کهن mysli به معنای اندیشه، واژه لیتوانیایی maūsi به معنای «با شوق چیزی را آرزو کردن»، و با دو واژه پارسی «مُشت» به معنای شکایت و اندوه، و «مویه» به معنای گریه و زاری، هم‌ریشه است. بنابراین، می‌توان گفت ریشهٔ هندواروپایی نخستین اسطوره، mud به معنای اندیشیدن است (بهار، ۱۳۷۵: ۳۴۴).

اما در مورد خاستگاه اسطوره‌شناسی تطبیقی، مانهارت می‌نویسد که با توسعهٔ

زبان‌شناسی تطبیقی در قرن نوزدهم و اکتشافات قوم‌شناختی در قرن بیستم اسطوره‌شناسی به‌عنوان یک علم مطرح شد و مانه‌هارت (Wilhelm Mannhardt)، فریزر (James Frazer) و (S. Thompson) رویکرد تطبیقی را برای جمع‌آوری و طبقه‌بندی اسطوره‌شناسانه به‌کار بردند. در ۱۸۷۱، تایلور (E. B. Tylor) فرهنگ بدوی (*Primitive Culture*) را منتشر کرد و روش تطبیقی را جهت یافتن ریشه‌تطور مذاهب به‌کار برد (Allen, 1978: 9). جدول تایلور در تطبیق فرهنگ‌های مادی، شعائری، و اسطوره‌ فرهنگ‌ها از نظریات «یونگ» و «کمپل» تأثیر پذیرفته است. ماکس مولر نیز تحقیق در مورد اسطوره‌ها را با رویکردی تطبیقی انجام داد و از اسطوره‌های آریایی پرده برداشت. یکی دیگر از اسطوره‌شناسان مالینوفسکی (Bronislaw Malinowski) بود که معتقد شد اسطوره‌شناسی‌های مختلف دارای عملکردهای مشترک‌اند. لوی اشتراوس (Claude Levi-Stauss) و برخی ساختارگرایان دیگر ارتباطات و الگوهای صوری را در اسطوره‌های سراسر جهان مقایسه کردند (Campbell, 1973: 14).

اسطوره‌شناسی تطبیقی موضوعات فراوانی را به‌خود اختصاص داده است که از آن جمله‌اند: مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی، سیاست، روان‌شناسی، تمدن و شهرنشینی، زبان‌شناسی، هنر و غیره که در این نوشتار به بررسی اجمالی چند مصداق از این خیل موضوعات بسنده می‌شود؛ و موضوع خدایان، موضوع فرجام و موضوع انمان به‌منزله‌اساسی‌ترین مباحث اسطوره‌شناسی تطبیقی از منظر محققان غربی بررسی و تحلیل می‌گردد.

۲. اساسی‌ترین موضوعات اسطوره‌شناسی تطبیقی

الف) اسطوره‌های خدایان

ماکس مولر معتقد است خدایان اقوام ابتدایی مظهر نیروهای سماوی مانند خورشید، رعدوبرق، نیز مظهر نیروهای زمینی مانند آب و گیاه بودند که بر سرنوشت جهان فرمان می‌راندند. الکساندر کراپ در یک رویکرد تطبیقی به اسطوره‌ خدایان می‌نویسد: همان‌گونه که در اسطوره‌های یونانی زئوس به‌عنوان خدای خدایان مطرح است در اسطوره‌های ژرمن نیز خدایی منطبق با زئوس یونانی وجود دارد که این امر بیانگر دو احتمال است: اول آن‌که آغاز مفاهیم مذهبی یونان و ژرمن مشترک است؛ دوم آن‌که اقوام مختلف با کوچ‌کردن به سرزمین‌های دیگر اسطوره‌های خدایشناسانه را با خود به قوم دیگر انتقال داده‌اند.

الکساندر کراپ همچنین معتقد است ایرانیان پیکره خدایانشان را به صورت مجسمه نمی تراشیدند، همچنین قوم سلت پیش از تسخیر سرزمین گال (Gaul) به دست قیصر، تصاویر انسان‌نما و حیوان‌نمای خدایان را در روم منع می کردند^۱ (ستاری، ۱۳۷۷: ۲۳/۱).

ژوزف کمپل در تلقی تطبیقی خود از اسطوره‌ها می نویسد جوامع اولیه بر موقعیت مرکزی یک خدا مبتنی بودند و لذا در دولت شهرهای اولیه همان الوهیت مرکزی در شاه مجسم می شد چنان‌که در مصر فرعون تجسم الوهیت بود و اعضای دربارش نیز نقش‌های نمادین کلیدی را در حیات اجتماعی بازی می کردند. بنابراین، ایشان به خواست شخصی خود عمل نمی کردند بلکه در قالب یک پانتومیم شعاری جهت هماهنگ‌سازی زمین با اجرام آسمانی عمل می کردند؛ در چنین جوامعی چیزی به‌عنوان زندگی فردی وجود نداشت بلکه همه چیز با یک قانون کیهان‌شناسانه، حاکمیت می شد که مصریان این قانون را «مآت» (Maat) سومری‌ها «می» (Me)، چینی‌ها «تائو» (Tao) و اقوام سانسکریت «دارما» (Dharma) می نامیدند؛ براساس چنین قانونی هیچ‌گونه اختیار و اراده فردی وجود نداشت و هرگز افراد حق نداشتند از خود بپرسند که چرا نباید آنچه را بیشتر دوست دارند انجام دهند و لذا هر فردی تسلیم محض بود (Campbell, 1973: 82-85).

خدا در اسطوره‌های شرقی برخلاف ادیان ابراهیمی دارای تشخیص نبود بلکه عبارت از آگاهی و وجدی بود که در یک تجلی روان‌شناسانه می توانست در بصیرت شخص تحقق یابد و لذا می توان گفت ادیان اسطوره‌های شرقی «ادیان هویت» (religions of identity) بوده‌اند. به عبارتی دیگر، اسطوره‌های شرقی در شعائر، فلسفه، علوم، و هنرهایشان به طرف شناخت الوهیت درونی جهت‌گیری کرده‌اند چنان‌که براساس افسانه‌های مزبور خدا در وقت نفس کشیدن، تنفس است، در وقت سخن گفتن، صداست، هنگام دیدن چشم، وقت شنیدن گوش، و در وقت تفکر ذهن است. به بیانی، تنفس، صدا، چشم، گوش، و ذهن نام‌های افعال خدا هستند زیرا خدای اسطوره‌های شرقی در وجود هر فردی به‌طور ناقص حضور دارد و لذا هر شخصی باید ایده خدا را در خودش بپرستد زیرا «نفس» جای پای آن ایده کلی است و این کلی به‌وسیله جای پایش، نفس، دریافت می شود (Campbell, 1972: 198).

ب) اسطوره‌های فرجام‌گرایانه

کمپل می نویسد در اسطوره‌های شرقی، تناسخ یک اصل مشترک است که مطابق آن هیچ الوهیت قضاوت‌کننده‌ای وجود ندارد تا انسان به‌صورت یک فرد واحد دوباره تجسم یابد و

در درگاه او پاسخگوی اعمالش باشد، بلکه قواعد حیات منتظر انسان‌اند و لذا در کتاب «قانون مانا» (*The Law of Mana*) توصیفات تفصیلی در مورد قواعد زندگی ارائه می‌شود که عبارت‌اند از: کیفیت و کمیت مطالعه، غذا، شخص مناسب برای ازدواج، وقت عبادت، تنفس هنگام عطسه‌کردن و خمیازه‌کشیدن، و امثال آن. در اسطوره‌های خاور دور، اندازه‌اتاق، جنس کفش، و حتی تعداد فنجان‌های چای روزانه طبق شأن اجتماعی شخص معین شده است به این ترتیب کسی از خود نمی‌پرسد من چه چیزی را میل دارم انجام دهم (ibid: 71).

اسطوره‌های فرجام‌گرایانه یونانی، در مقابل اسطوره‌های تناسخ شرقی، از مجازات خطاکاران در عالم آخرت حکایت می‌کنند. چنان‌که در تراژدی یونانی اریپید (Euripid) پادشاه تبس (Thebes) به وسیله دیونیزوس مجازات می‌شود زیرا او به آن خدا بی‌حرمتی کرده است (Hamilton, 1969: 22). کمپل در یک رویکرد تطبیقی به اسطوره می‌نویسد که در شرق آرمان هدایت‌کننده آن است که هر کسی خود و دیگران را از یک جوهر می‌داند که وجود کلی است؛ یعنی نفس هر شخصی تعیین‌یافته همان وجود و جوهر کلی است از این‌رو هدف مثالی اسطوره‌های شرقی آن است که انسان این‌همانی‌اش را با آن وجود کلی تجربه کند، اما در تفسیر یونانی اسطوره، که در «دیالوگ سمپوزیوم» افلاطون برای آریستوفانس توصیف شده، آرمان هدایت‌کننده عبارت از طرحی است که از ریشه واقعی انسان اخذ شده است (Campbell, 1973: 80). به عبارتی دیگر، در اسطوره‌های اروپایی، خواه حماسی، خواه تراژدی‌های کلاسیک، و خواه کمدی الهی‌دانته، تمرکز بر فردیتی است که یک‌بار متولد می‌شود و یک‌بار زندگی می‌کند و لذا در اراده، تفکر، و عملش متمایز از دیگران است. در حالی‌که در شرق بزرگ مانند هند، تبت، چین، کره، و ژاپن انسان هویت شخصی واحد به معنای «آگو» نیست بلکه تشخص، علامت فریب تلقی می‌شود؛ علت این تلقی آن است که اسطوره‌های شرقی مبنای جهان را مطلقاً غیر واقعی می‌دانند و لذا براساس این نظریه «آگو» یا خویشتن واقعی انسان باید نابود شود زیرا آگوایسیم دشمن انسان است که با خلاص شدن از شر آن می‌توان به آزادی و سعادت رسید.

در اسطوره‌های شرقی آمده که عظمت نفس انسان منوط به وجود نفس کلی است که در نفس مقید وی محدود شده است بنابراین، باید از جهان مادی رها شد تا وجودی جاودانه یافت. به این ترتیب، باید توهم خواب‌گونه را نابود کرد تا در حال طلوع و غروب، بدون حس تشخص و بدون خواسته‌ها، امیدها و ترس‌ها در دایره‌های تکراری جاری شود،

تا چون طلوع و غروب خورشید رهایی از دور اخروی تجسدهای تکراری بی‌معنا حاصل شود (ibid: 69-70).

ج) اسطوره‌های انسان

کمپل معتقد است در افسانه‌های شرق باستان آمادگی انسان‌ها برای تحقق معنا و غایتشان مبتنی بر علاقه شخصی ایشان نیست بلکه نظم مستقر اجتماعی، هماهنگی با کیهان‌شناسی شرقی، تعیین‌کننده حرکت آنان است. به این ترتیب، فردیت خلاق هر شخصی ضد ارزش تلقی می‌شود و در نقطه مقابل، انقیاد، یعنی وحدت با نمونه مثالی جمعی و پاک کردن باطن از هر انگیزه‌ای برای حیات فردی، ارزش قلمداد می‌گردد. بر این اساس، در جوامع شرقی، تعلیم و تربیت به معنای شست و شوی مغزی است، چنان‌که غایت یک برهمایی، برهمایی‌بودن است و فرد به دنبال تحقق چیزی جز آنچه به صورت استاندارد به او دیکته شده نیست. دانشجوی آرمانی در چنین جامعه‌ای بدون این‌که سؤال کند ساختار را می‌پذیرد زیرا شاگرد، ایمان کامل به سازنده مقتدرش دارد و لذا تلاش می‌کند تا خود را شبیه اطلاعات کدبندی‌شده و تصویر عمومی شخصیت‌هایی کند که آن دانشجو قرار است در آینده تبدیل به ایشان شود، زیرا در آن جوامع چیزی جز باقی ماندن به همان شکل نمونه‌ای وجود ندارد درحالی‌که «آگو» در معنای غربی دارای عقاید شخصی است و لذا تفکرات یا اهداف وی از قبل به او ارائه نشده است بلکه او باید خودش آن‌ها را بسازد. مثلاً فردیت انسان غربی در سراسر کمادی الهی داتته خود را نشان می‌دهد و او را به صورت مسافر خیالی ترسیم می‌کند که در جهنم، برزخ، و بهشت دوستان گذشته‌اش را تشخیص می‌دهد و با آن‌ها از زندگی‌شان در جهان پس از مرگ سخن می‌گوید. همچنین در اسطوره «ادیسه و آئنید» (Aeneid)، ادیسه و آئناس (Aeneas) از روی اراده و اختیار با شبح‌های مردگان سخن می‌گویند درحالی‌که براساس اسطوره‌های شرقی در جهنم‌ها و بهشت‌های هندو، بودا، و جینی (Jains) هیچ نشانه‌ای از ویژگی‌های شخصی یافت نمی‌شود بلکه هنگام مرگ ماسک نقش زمینی شخص از کالبدش می‌افتد و ماسک اخروی به وی پوشانده می‌شود (ibid: 62-65).

۳. تأثیرگذاری اسطوره‌های شرقی بر فلسفه افلاطون

به نظر یاده، برخی عناصر مهم نظام اندیشه افلاطونی نشئت گرفته از ریشه ایرانی - بابلی

است چنان‌که اسطوره «بهشت ابتدایی» افلاطون، قبل از او در اعتقادات هندی برای عبریان و نیز برای ایرانیان و سنت‌های یونان لاتین شناخته شده بود. او می‌نویسد همه ارزش‌های هندی اولیه را که در دیالوگ‌های قدیمی آمده بود افلاطون بازتولید کرد و، به این ترتیب، با طبقه‌بندی‌های اسطوره‌ای مواجه شد با وجود آن‌که برای افلاطون خاطره عصر طلایی کرونوس در سنت یونانی در دسترس‌تر بود، اما او از تأثیرات سیاست بابلی در کتاب جمهوری‌اش بی‌نصیب نمانده بود. وقتی که مثلاً افلاطون سیل عظیم دوره‌ای را در جهت تحولات ستاره‌ای مطرح کرد می‌توانست از تفکرات نجومی بابلی، که برای جهان هلنی از طریق بابیلونیکای بروسو (Berossu's Babylonica) در دسترس بود، بهره‌مند شده باشد. افلاطون همچنین، منطبق با تفکر ایرانیان، معتقد بود هدف این بلاها و عذاب‌ها تطهیر نژاد انسانی است (Eliade, 1958: 120-122).

۴. وجوه اشتراک اسطوره‌شناسی یونانی و اسطوره‌شناسی شرقی

در ۱۸۵۶، ماکس مولر اسطوره‌شناسی تطبیقی‌اش را انتشار داد که در آن تلاش کرده بود اسطوره‌ها را به وسیله اصول برگرفته از فلسفه تفسیر کند. او معتقد بود همه زبان‌های امریکایی از سانسکریت مشتق شده‌اند که در آن‌ها ریشه کلمات معینی، مانند خورشید (sun)، آسمان (sky)، ابر (clouds)، باران (rain)، و سحر (dawn)، وجود داشته‌اند. مولر در اسطوره جنگ میان خدایان نیز مانند جست‌وجوکنندگان طلا به کشف ریشه‌های زبانی در اسطوره‌ها اصرار داشت (MacInTyre, 1972: 435).

ماکس مولر تلاش کرد اسطوره‌های هندواروپایی را تا ریشه‌های تمدن آریایی ردگیری کند. او در ۱۸۹۱ معادله‌ای به این شکل ارائه کرد:

دیائوس (Dyaus) سانسکریت = پیتار (Pitar) = ژئوس یونانی = ژوپیتر لاتین = نورستایر (Norsetyre) کهن (Allen, 1978: 12). به این ترتیب، برخی اسطوره‌شناسان یک میراث مشترک برای تمدن‌های مختلف قائل‌اند هرچند فقدان مدارک، اثبات این ادعا را مشکل می‌سازد، همان‌طور که «اورانوس» (Oranus) و «وارنا» (Varnua) سانسکریت با مویرا (Moirae)، و نورنس (Norns) مشترک به نظر می‌رسند (Polman, 1943: 78-79).

امروزه، باستان‌شناسی و اسطوره‌شناسی اثبات کرده‌اند که یونانیان از برخی تمدن‌های آسیای صغیر و شرق نزدیک متأثر بودند. به این ترتیب، به نظر می‌رسد ادونیس (Adonis) نام یونانی خدای میرنده شرق نزدیک باشد. سی‌بل (Cybele) در فرهنگ آناتولی ریشه دارد

و آفرودیت تحت تأثیر خدایان مؤنث سامی بوده است. به همین ترتیب، تشابهات در نسل‌های قدیمی‌تر خدایان، میان فرهنگ‌های مختلف وجود داشته است (Edmunds, 1990: 184). طبق نظر «رینهولد» (Meyer Reinhold) مفاهیم تبارشناسانه الوهیت شرق نزدیک از طریق مبارزات اقتدارطلبانه، به اسطوره‌شناسی یونانی راه یافت (Reinhold, 1970: 349). علاوه بر ریشه‌های هندواروپایی و شرق نزدیک، برخی دانشوران، اسطوره‌شناسی یونانی را تا جوامع ماقبل هلنی ردگیری کرده‌اند، جوامعی از قبیل کرت، مدیترانه، پیلوس (Pylos)، تبس (Thebes) و ارکومِنوس (Orchomenus) (Burkert, 2003: 23). چنان‌که تاریخ‌نگاران دین برخی اشکال اسطوره‌ای خدایان از قبیل بال (Bul)، زئوس (Zeus)، یورپا (Europa) و پاسیفا (Pasiphae) را به کرت نسبت می‌دهند. پروفیسور نیلسون (Martin P. Nilson)، فیلسوف و مورخ دین معاصر، بر این نظر است که اسطوره‌های مهم یونان مسبوق به اسطوره‌های اقوام مدیترانه‌ای بودند که در زمان‌های ماقبل تاریخ یونانیان را مورد حمایت خود قرار می‌دادند (Wood, 1998: 112).

«کوهن» (Kuhn)، پدر اسطوره‌شناسی تطبیقی، معتقد است منشأ همه اساطیر سامی و هندی و ژرمن مشاهده صورت‌های فلکی است. بنابر تحقیقات مزبور، بابل، که مهد نجوم و ستاره‌شناسی بود، زادگاه بسیاری از اساطیر محسوب می‌شود (ستاری، ۱۳۷۷: ۱/ ۱۴۲).

الکساندر کراپ نیز معتقد است جاندارپنداری همه اجزای طبیعت خصلت عمومی اسطوره‌هاست (همان: ۴۴). مثلاً تایلور (Tylor) در اثر اسطوره‌شناسانه خود می‌نویسد خورشید، که مورد نیاز همه موجودات است، در اسطوره‌های ابتدایی به صورت برجسته‌ترین موضوع که نیمه‌طبیعی و نیمه‌ماوراءالطبیعی است ترسیم می‌گردد و لذا هر جا خورشید می‌درخشد اسطوره‌های خورشیدی وجود دارند (Tylor, 1920: 198) و به نظر می‌رسد خدایان متعدد مذهب مصری، مراحل متنوع «را» (Ra)، خدای خورشید، باشند. مصریان باستان خدای خورشید را می‌پرستیدند تا پس از مرگ به عنوان قدرتمندترین الوهیت جهان غرب (جهان آخرت) به ایشان نور و روشنایی بخشید. خورشید در امپراتوری روم نیز خدا و ارباب تلقی می‌شد. اکثر پرستندگان خورشید به او تشخیص یک قاضی راستین را بخشیده‌اند که بر عملکردهای مردم و واردات قلبی‌شان آگاه است و نیز منبع نظم و قانونی است که به پادشاه حمورابی بابلی در حدود ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد ابلاغ شد. یونانیان و رومیان نیز خدای خورشید را مشاهده‌گر اعمالشان می‌دانستند (Muller, 2003: xxiv, xxiii).

به گفته‌ی یاده، در نظر همه‌ی انسان‌ها رفعت و اعتلای آسمان مشهود و آشکار است و لذا در نظر انسان بدوی، بلندی آسمان صورت مثالی موجوداتی فوق بشری بود. بنابراین به احتمال قوی، بزرگ‌ترین و قدرتمندترین خدایان انسان‌های اولیه خدایان آسمانی بودند. اما در برخی اقوام و ملل مشاهده می‌شود که خدای آسمان به مقام دوم نزول کرده و خدای خورشید جایش را گرفته است؛ به اصطلاح یاده «خورشیدشدگی» ذرات برتر به‌دنبال نخستین تجلی‌شان که آسمانی است محقق می‌شود و در نتیجه رمز آتش جایگزین رمز خورشید می‌گردد (ستاری، ۱۳۷۷: ۱/ ۱۴۸).

۵. وجوه تمایز اسطوره‌های یونانی و اسطوره‌های شرقی

یکی از وجوه تمایز میان اسطوره‌های یونانی و اسطوره‌های شرقی این است که در غرب «مادر- زمین» مطرح است و در شرق «مادر- آسمان». به عبارت دیگر، در اسطوره‌های شرقی، به‌عکس اسطوره‌های غربی، خدای مؤنث خدای خالق است و عالم بدنش، یعنی او با عالم متحد است (Campbell, 1988: 164)، درحالی‌که خدای مؤنث در اسطوره‌های یونانی مظهر زمین است. در اسطوره‌های دوره‌ی کشاورزی مصر، نیل خدای مؤنث و مسلط بود اما در غرب خدای مذکر (زئوس) تسلط داشت و نمادهایی چون گاو، بز و گراز نماد قدرت مردانه بودند. خدای زنانه در شرق خدای خلاق تلقی می‌شد که متحد با عالم بود؛ این نگرش در پیکر خدای زنانه‌ای که در معبد مصری وجود دارد نمایش داده شده که بدنش در قلمرو کامل آسمان‌ها و محیط بر زمین ترسیم شده است. همچنین در مصر این ایده وجود داشت که خدای مؤنث آسمان، خورشید را در غرب می‌بلعد و در شرق متولد می‌کند. بنابراین، افسانه‌های مصر باستان حاکی از عبور شبانه‌ی خورشید از طریق بدن خدای مؤنث آسمان بودند. اسطوره‌های هندی نیز «مایا» (Maya) نیروی طبیعت، الوهیت و پهلوانی را به‌عنوان نیروی زنانه معرفی می‌کردند و زمان و مکان را عناصری زنانه و مادر خدایان تلقی می‌کردند و، بر این اساس، مصریان باستان همه‌ی مشاهدات و تفکرات انسان را تولیدات خدای زنانه‌ی زمان و مکان (ibid: 166-167) و زمینه‌ی تولید صور معرفی می‌کردند. رود نیل نیز در افسانه‌های مصر باستان منبع حیات و دارای اسم زنانه‌ی گانگا (Ganga) بود (ibid: 169).

شوئون در یک بررسی تطبیقی میان اسطوره‌های مختلف می‌نویسد که شخصیت اسطوره‌ای شاکتی نیز زنی زمینی بود که سپس آسمانی و متعالی شد و نیز سیتا که گاه با رامنا

و کریشنا جمع می‌شوند وصف وجود شکوهمند «مایادر» هستند که درباره این شکوه متعالی اسطوره‌های هندو روایت می‌کنند که:

شهبانوی شاه ساکیا، مایا نام داشت و نام‌گذاری مزبور دربردارنده این معناست که وی از هر پنداری رسته بود و حشمتی چون شکوه و فروغ خورشید داشت، که از بند اثرات ظلمت‌زا رهیده بود؛ او برترین ملکه بود و در جمع همه ملکه‌ها و نیز رعایایش چون مادر مهربان بود. "مایا" برای مردم سراسر جهان والاترین الهه بود. اما هنگامی که فرّ و شوکت نوزادش بودا را دید نتوانست این شادی را تحمل کند و برای آن‌که نمیرد به آسمان بر شد. بنابراین، مادر بودا، چون مادر مسیح، دو پیام به‌جا گذارده است: یکی سرشت خاص خویش و دیگری کودکش؛ و این دو اعجاز همان قدرت‌های معراج و رهیدگی‌اند. نخستین پیام مایا متنوع، همیشگی، پایان‌ناپذیر و سراسر لطف و رحمت است و اما دومین پیام یکتا و تاریخی است و آن پیام آن است که ملکه مایا آبستن خدا بود (ستاری، ۱۳۷۸: ۲/ ۱۰۴-۱۱۰).

یکی دیگر از وجوه تمایز اسطوره‌های یونانی و شرقی آن است که در اسطوره‌های یونانی خدایان منبع یا علت نهایی انرژی‌ها و شگفتی‌های عالم‌اند، اما در اسطوره‌های شرقی، خدایان ظهورات یک انرژی غیرشخصی‌اند (Tylor, 1920: 208). براساس اسطوره‌های هندو، «هیچ چیزی به جز خدا نمی‌تواند یک خدا را بپرستد» و لذا انسان مجبور است خود را با هر اصل روحانی که خدایش را نشان می‌دهد متحد کند. بر این اساس، تمرکز (meditation) شخص به معنای رفتن به مفهوم ماقبل خود است. یعنی «من» در عبارت «من خدا هستم» نمی‌تواند به معنی «آگو»ی فناپذیر باشد بلکه به معنی عمیق‌ترین وجود «من» است؛ جایی که «من» با متعالی متحد می‌شود به این ترتیب خدای غیرشخصی اسطوره‌های شرقی همان «انرژی یا زمینه متعالی در انسان» است درحالی‌که خدای ادیان ابراهیمی «آگاهی متعالی» از انسان می‌باشد (ibid: 211-213).

فضیلت براساس اسطوره‌های شرقی اطاعت و انقیاد بی‌قید و شرط است که این اطاعت به‌خاطر تعهد شخصی نیست بلکه فقط اطاعت است و بس. در این اسطوره‌ها، همچنین منبع فرمان خدای متعین و تشخیص یا وجودی مختار نیست بلکه فقط نیرو یا خلأ غیرشخصی مطلق، در ورای تفکر و در ورای وجود است در چنین رویکردی هیچ‌کس مسئول نیست بلکه همه موجودات در یک جریان دوری موهوم میان ظهور و بطون در حرکت‌اند (Campbell, 1973: 74). برای توضیح می‌توان این رویکرد را با رویکرد توحیدی ادیان ابراهیمی مقایسه کرد. توضیح آن‌که در ادیان مزبور خدا دارای تشخیص است و لذا تصمیم می‌گیرد به‌عنوان مثال طوفان نوح را بفرستد تا انسان‌های شریر را مجازات کند؛

یعنی قانون‌گذار، قاضی، و اجراکننده همان خدای یگانه است درحالی‌که در اسطوره‌های شرقی همه‌چیز جبری و فاقد تعیین و تشخیص است (ibid: 78).

به نظر کمپل، اسطوره‌های یونانی عموماً پدیدارشناسانه‌اند و موجب بیدارشدن آگاهی و واقع‌گرایی می‌شوند. در صورتی‌که اسطوره‌های شرقی معمولاً به سمت رؤیا و تخیل گرایش دارند (Campbell, 1972: 128).

وجه تمایز شایان توجه دیگر اسطوره‌های آفرینش است، چنان‌که خلقت انسان در اسطوره‌های هندی با خلقت انسان در اسطوره‌های یونانی کاملاً متفاوت است. به این معنا که در اسطوره‌های هندی قبل از آغاز زمان چیزی جز «نفس» یک مرد وجود نداشت که به اطرافش نگاه کرد و دید چیز دیگری وجود ندارد، گفت «آن "من" است». وقتی خود را به‌عنوان «من» و «اگو» دید ترسید اما بعد استدلال کرد چیزی جز «من» وجود ندارد که از آن بترسم و سپس آرزو کرد تا چیز دیگری باشد، به همین علت ابتدا متورم شد و سپس به یک مرد و یک زن تقسیم گردید. مرد به زن نزدیک شد و نژاد انسانی به‌وجود آمد، زن اندیشید مرد می‌تواند با من یکی شود زیرا من از جوهر خودش هستم پس خود را به صورت گاو ماده‌ای درآورد، مرد نیز گاو نر شد و به سویش آمد، در نتیجه گله گاو به‌وجود آمد و سایر موجودات نیز به همین ترتیب ایجاد شدند. بنابراین، انسان منبع آفرینش را همان «من» می‌داند زیرا در همه‌چیز همان «نفس» آدمی روان است (Campbell, 1973: 79). درحالی‌که در اسطوره‌های یونانی انسان‌ها از تیتان‌ها و غول‌های عظیم‌الجثه به‌وجود آمده بودند و هر انسانی هویت و شخصیتی منحصره‌فرد داشت شخصیتی که متفاوت از خدایان بود هرچند خدایان به انسان‌ها شباهت فراوان داشتند اما در فناپذیری و کمال قوا با انسان متفاوت بودند. به‌هرحال، در افسانه‌های یونانی خدایان با انسان‌ها متحد نبودند.

وجودهای اسطوره‌ای یونان سه نژاد متمایز انسانی را مطرح می‌کردند: یک وجود مردانه که جایگاهش خورشید بود؛ یک وجود زنانه در روی زمین؛ و سومی، وجود مردانه و زنانه متصل که جایگاهش ماه بود. این انسان مرکب به اندازه انسان‌های امروزی بود که چهار دست و پا داشت و خدایان از قدرتش ترسان بودند. به همین علت زئوس یا آپولو او را دو قسمت کرد. اما همواره هر یک از آن‌ها تمایل به نیمه دیگر خود داشتند. هنگام یافتن نیمه خود او را در نهایت اشتیاق در آغوش می‌گرفتند. بنابراین، در اسطوره‌های یونان باستان، طبیعت انسانی به‌طور ریشه‌ای یکی یعنی یک کل بود که اگر با خدا آشتی کند نیمه حقیقی خود را خواهد یافت، اتفاقی که به‌ندرت در این عالم اتفاق می‌افتد. اما اگر انسان مطیع خدایان

نباشد به «زندگی دوباره» (busso-relievo) مجبور خواهد شد. خدایان یونانی، برخلاف خدای ادیان، خالق نژاد انسانی نبودند بلکه خودشان نیز مانند انسان‌ها مخلوق بودند تا جایی که انسان‌ها حتی جرئت کرده بودند به خدایان حمله کنند و اگر خدایان با صاعقه‌هایشان انسان‌ها را نابود کرده بودند کسی وجود نداشت تا آن‌ها را بپرستند (ibid: 81).

نتیجه‌گیری تحلیلی

در اسطوره‌های یونانی و شرقی، انسان سعی کرد تا تمدنی زمینی مطابق با کیهان‌شناسی خود طراحی کند و لذا تلقی وی از خدایان در تشکیل ساختار وجود فردی و اجتماعی‌اش تعیین‌کننده بود. چنان‌که در مصر فرعون نمادی از اقتدار خدای خدایان در آسمان‌ها قلمداد می‌شد. همان‌گونه که در اسطوره‌های پهلوانی یونان پهلوان دارای اقتدار زئوس بود. در دوره سوم اسطوره‌ای، به هر حال، مردان در صدد ساختن دولت‌شهری بودند که مطابق نمونه کیهان‌شناسانه و آسمانی باشد. شایان ذکر است که تمدن بابل و مصر به علت تقدمی که بر تمدن یونان داشت همچون نمونه و الگوی آرمانی مردان یونانی در ساختن دولت‌شهر یونانی از آن تقلید شد.

به نظر کمپل، روحیه فرمانبری در اسطوره‌های بین‌النهرینی بسیار قوی بود و مردم اولیه این مناطق خواست شخصی خود را در تشکیل نظام مدنی دخالت نمی‌دادند بلکه فقط سعی می‌کردند، تمدن زمینی‌شان را مطابق اجرام آسمانی شکل دهند. درحالی‌که در اسطوره‌های یونانی مردان تحت حاکمیت پادشاه، براساس خواست و اختیار انسانی، دولت‌شهرهایشان را می‌ساختند. در تلقی کمپل، همچنین اسطوره‌های یونانی تمایلی به جادو، تنجیم و طالع‌بینی نداشتند، اما شایان ذکر است که در دوره خدایان و پهلوانان، تفأل پیشگویان از روی نشانه‌های طبیعی چون خش‌خش برگ‌ها و نیز پیشگویان معبد دلفی در شکل‌گیری‌های اولیه جوامع یونان باستان نقشی اساسی داشتند. کمپل معتقد است تأثیرات اسطوره‌ها بر ملل شرقی موجب شد تا امروزه نیز شرقی‌ها دارای روحیه انقیاد، تسلیم، رضایت، پذیرش شرایط موجود، و انفعال باشند؛ درحالی‌که در غرب مدرن پرسش، جست‌وجو، اختیار، اراده، خلاقیت، و تغییر شرایط موجود به‌طرف جامعه مطلوب از مشخصات انسان غربی است که از دوره پهلوانان اسطوره‌ای یونان مانند ادیسه، جیسن، آشیل، و مانند آن به میراث برده است.

مطابق نظریه کمپل، یکی از وجوه تمایز میان انسان غربی و انسان شرقی آن است که

انسان شرقی خود را واجد یک هویت جمعی می‌داند که با تناسخ از جسمی به جسم دیگر منتقل می‌شود و مبارزه با خواهش‌ها، تمایلات، و تشخیص‌های فردی باعث تخلیص آن هویت جمعی می‌شود. لذا این انرژی روان‌شناسانه غیرمتعین به‌صورتی دوری در حال طلوع و غروب است و این دوره هرگز به پایان نمی‌رسد. بنابراین، در اسطوره‌های شرقی معاد معنایی جز انتقال روحانی از جسمی به جسم دیگر در همین عالم ندارد، درحالی‌که در اسطوره‌های یونانی انسان دارای فردیت و تشخیص است و افراد پس از زندگی در این جهان مورد قضاوت و در نتیجه مجازات یا پاداش خدایان قرار می‌گیرند.

نظریات فلسفی افلاطون علاوه بر این‌که متأثر از اسطوره‌های یونانی است از اسطوره‌های شرقی نیز تأثیر پذیرفته است.

یکی از مباحث مهم اسطوره‌شناسی تطبیقی یافتن وجوه تشابه میان اسطوره‌های ملل مختلف از طریق ریشه‌یابی کلمات و اسامی است که این امر می‌تواند به یافتن مشترکات اسطوره‌های ملل مختلف و یافتن یک منشأ اسطوره‌ای واحد برای اسطوره‌های متکثر و متنوع بینجامد.

یکی از وجوه تمایز اسطوره‌های یونانی و اسطوره‌های غربی، مردسالارانه‌بودن اسطوره‌های غربی است درحالی‌که در اسطوره‌های شرقی خدایان و آفرینش برخلاف اسطوره‌های یونانی، آسمان، رودخانه، و هر آنچه منشأ فیاضیت و خلاقیت است به‌صورتی زنانه تصویر شده است و نیز در اسطوره‌های شرقی برخلاف نظریات فلسفی غرب که ناشی از اسطوره‌شناسی آنان است صورت، امری زنانه و ماده امری مردانه تلقی می‌شود.

اغلب اسطوره‌شناسان غربی یونانیان را تافته‌ای جدابافته تلقی کرده‌اند، اما با مقایسه اسطوره‌های باستانی ملل مختلف روشن می‌شود که تمدن عصر اسطوره‌ای یونان، برگرفته از سومریان، مصریان و به‌طور کلی تمدن بین‌النهرینی بود. همچنین مجموعه‌نگری یونانیان را نمی‌توان به برتری نژادی یونانیان نسبت داد بلکه هر انسانی به‌عنوان یک حیوان ناطق همواره می‌کوشد تا از جزئیات اطراف خود، کلیات را انتزاع کند و نیز امور تفصیلی را با نگاهی کلی به امور اجمالی منتهی سازد. بنابراین، توانایی انتزاع کلیات را به‌عنوان یک توانایی بشری نمی‌توان مخصوص یونانیان دانست. چنان‌که در اسطوره‌شناسی تطبیقی می‌توان آن را به‌راحتی اثبات کرد و به‌نظر می‌رسد، به‌رغم نظریات متعصبانه برخی نویسندگان پان یونانیست، چون ورنریگر، اروپا تنها سازنده تاریخ عالم نبوده بلکه آسیا نیز به‌طور فعالی در جریان تاریخ حضور داشته است.

